



زهرا نظام‌الدینی

چهارم دی؛ تولد حضرت عیسی (ع)

از آن روز که خدا بشارت آمدن فرزندش را به او داده بود، تصمیم گرفت از مردم کناره بگیرد. برای دخترکی معصوم که باید بار مسئولیتی بزرگ را بر دوش می‌کشید، تحمل بی‌چپه‌های مردم کار راحتی نبود، در عمق نگاه‌هایشان سرزنش را می‌خواند و آنچه بر زبان می‌راندند، روحش را می‌آزرد: «ای خواهر هارون! نه پدرت نابکار بود و نه مادرت بدکاره!» (مریم/۲۸).

فرزندش بود، مادر را خطاب قرار می‌داد که اندوهگین مباش. (مریم/۲۴). عیسی متولد شده بود و در میان هجوم سرزنش مردم در آغوش مادر و به اذن خدا لب به سخن گشود: «من بنده‌ی خدا هستم... بنده‌ای که خداوند وجودم را پر از خیر و برکت قرار داده است... و سلام خدا بر من روزی که متولد شدم و روزی که می‌میرم و روزی که باز برانگیخته خواهم شد» (مریم/۳۰ - ۳۳).

پنجم دی؛ ایمنی در برابر زلزله

لیلای کوچک شتابان به خانه آمد، تمام وجودش هیجان بود، از شادی سر از پا نمی‌شناخت. سرآخر، نوبت نشانه‌ی اورسیده بود، از همان روز که خانم معلم نشانه‌ها را تقسیم می‌کرد، قرار بر این شد که هر دانش‌آموز برای هر نشانه و حرف چیزی را به کلاس بیاورد که با آن حرف شروع می‌شود. هر روز در حیاط زیبای مدرسه، بچه‌ها دور هم جمع می‌شدند و با ذوق از آنچه قرار بود بیاورند، صحبت می‌کردند. زهرای صبرانه منتظر بود نوبت به حرف «ک» برسد، چون می‌خواست کماچ دست‌پخت مادر بزرگش را به رخ دوستانش بکشد. مریم می‌گفت: «قاووت‌های مادرش بی‌نظیرند» زینب اما با شوق فراوان از نقاشی ارگ بم که کشیده بود و به‌عنوان اولین نشانه به کلاس آورده بود، صحبت می‌کرد و چه لبخند

شیرینی بر لبش می‌نشست وقتی تشویق‌های خانم معلم را یادش می‌آمد. روز تدریس حرف «ج» غوغایی در کلاس برپا شد، چون آزاده دو تا جوجه‌هایش را به کلاس آورده بود. فاطمه با لهجه‌ی شیرین محلی‌اش می‌گفت: «قراره ننیاباش براش سفتو (سبد) بیاغه.» در این میان لیلا بیشتر از همه ذوق داشت. از روز اول می‌خواست زیبا را به مدرسه بیاورد، وقتی حرف «ز» به لیلا افتاد، از شادی جیغ کشید و از آن دم هر لحظه به روزی فکر می‌کرد که دست‌در‌دست زیبا وارد کلاس می‌شود و دوستش را به بچه‌ها نشان می‌دهد. زیبا عروسک لیلا بود. از مدرسه که می‌آمد، قبل از هر کاری به سراغش می‌رفت و تمام اتفاقات مدرسه را برایش تعریف می‌کرد، موقع مشق‌نوشتن تمام حرف‌های خانم معلم را برای زیبا می‌گفت، حتی گاهی دعوی‌اش می‌کرد که اگر درس‌ها را یاد نگیرد،

او را به مدرسه نخواهد برد. اکنون نوبت به هنرنمایی لیلا رسیده بود و او از اینکه می‌توانست زیبایی‌اش را به مدرسه بیاورد سر از پانمی‌شناخت. عروسک را از شب قبل آماده کرد، موهایش را شانه زد، لباس‌هایش را مرتب کرد و به شوق فردا در آغوشش کشید، در گوشش آرام گفت: «امشب از همیشه زیباتر شده‌ای» و این آخرین کلام لیلا بود. کلاس درس «ز» فقط ۱۲ ثانیه طول کشید و لیلا نتوانست نشانه‌اش را به کلاس بیاورد. زهرا، مریم، آزاده، فاطمه و دیگر بچه‌ها نشانه‌ی «ز» را در زیر خروارها خاک و با صدای زلزله آموختند. آن سال حروف الفبا در شهر بم با حرف «ز» خاتمه یافت.



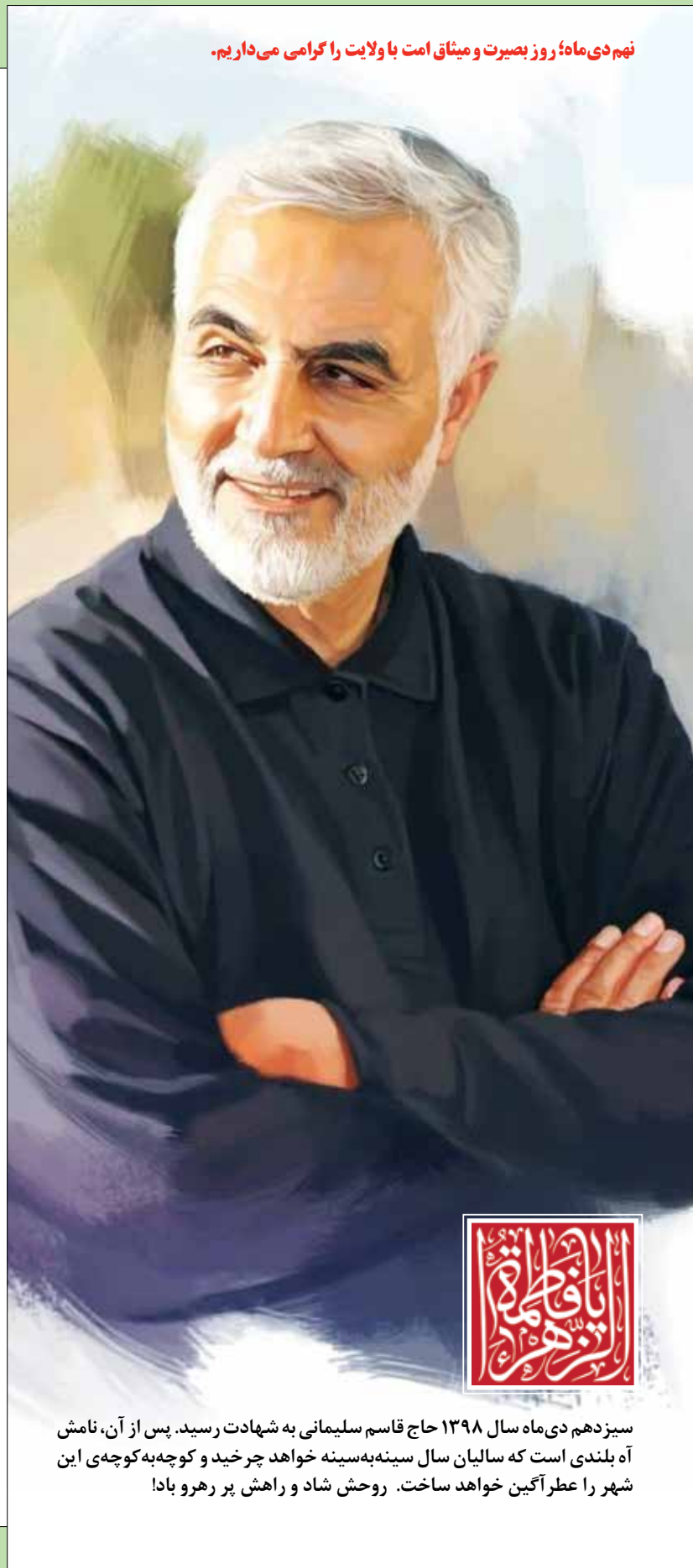
نمایی از زلزله

شانزدهم دی‌ماه؛ شهادت حضرت زهرا (س)

خبر را که به علی (ع) دادند، سراسیمه از مسجد خارج شد، در مسیر کوتاه مسجد تا خانه بارها بر زمین خورد. مردم، نگران، علی (ع) را می‌نگریستند. مگر چه شده بود که مولا توان از دست داده بود؟ آخر علی (ع) قهرمان قصه‌های شب بچه‌های عرب بود. مادرها با ذکر شجاعت‌هایش کودکانشان را می‌خواباندند. از قدرت بازوانش می‌گفتند، وقتی درب خیبر را با یک حرکت از جای در آورده بود، از ابهت نگاهش می‌گفتند، وقتی لرزه بر تن عمروبن عبدود، قهرمان بی‌بدیل عرب،

نشانه بود. اکنون این علی (ع) بارها بر زمین می‌خورد تا به خانه برسد. چه چیز قوت پاهای علی (ع) را گرفته بود؟ علی (ع) به خانه می‌رسد، زهرایش (س) را صدا می‌زند و برای نخستین بار در حیات کوتاه دونفره‌شان پاسخی نمی‌شنود. آه! فاطمه‌جان، چقدر زیستن بی‌تو سخت است! و چه جان‌افزاست خانه بی‌حضور تو! عزیزدانه‌ی خدا، پس از تو در گردبادهای سهمگین پیش رو، کیست که تکیه‌گاه علی (ع) باشد؟ زور بازوی علی (ع) برخیز، دنیای پس از تو

ارزش زیستن ندارد! علی (ع) تمام خویش را به خاک می‌سپارد و خطاب به پیامبر می‌گوید: «سلام بر تو ای رسول خدا (ص)، سلامی از طرف من و دختری که شتابان به سوی تو آمده است. ای پیامبر خدا، صبر و بردباری من با از دست دادن فاطمه (س) کم شده، و توان خویش‌ت‌داری ندارم... پس امانتی که به من سپرده بودی برگردانده شد و به صاحبش رسید، از این پس اندوه من همیشگی است و شب‌هایم به بیداری می‌گذرد تا آن روز که خدا من را کنار شما مأوا دهد»



سیزدهم دی ماه سال ۱۳۹۸ حاج قاسم سلیمانی به شهادت رسید. پس از آن، نامش آه بلندی است که سالیان سال سینه‌به‌سینه خواهد چرخید و کوچه‌به‌کوچه‌ی این شهر را عطر آگین خواهد ساخت. روحش شاد و راهش پر رهرو باد!

**بیستم دی؛ سالروز تولد و شهادت امیر کبیر،
روز ملی توسعه**

تیغ بر دستان امیر می‌لغزد، خون فواره می‌زند و جویی از خون به‌سمت حوض میانه‌ی حمام جاری می‌شود. چشمان امیر اما هنوز نگران است، گروه معلمانی که قرار بود برای تدریس در دارالفنون به تهران بیایند، در راه بودند. از دانشجویانی که برای تعلیم به فرنگ فرستاده بود، اطلاعی نداشت. اوضاع مالی دربار را تازه به‌سامان کرده بود، مبدا که باز به روال قبل بازگردد؟

در مدت ۳۹ ماه صدارتش خون دل‌ها خورده بود که ساختار پوسیده‌ی دیوانسالاری قدیم را براندازد و چنان نظمی ایجاد کند که هرگز کسی بر فقیری تعدی نکند. و اکنون نگران قشر ضعیف بود، مبدا که باز بی‌پناه شوند؟ با نگرش درستی که به دانش غربی داشت، تحولی عظیم در صنعت کشور ایجاد کرده بود، در دلش خدا خدا می‌کرد که این نهال نوپا جان بگیرد و سر پا شود.

روز و شبش را به هم دوخته بود تا با حمایت از کشاورزان، حفظ ایمنی و رعایت حقوق اجتماعی‌شان رونقی در کشاورزی ایجاد کند، بعد از او چه می‌شود؟

چند ماهی بیشتر از تأسیس روزنامه‌ی وقایع/اتفاقیه نگذشته بود، روزنامه‌ای که امیر آن را برای ایجاد تغییرات بنیادین و گام برداشتن در مسیر پیشرفت بنیان نهاده بود، چه آینده‌ای در انتظارش بود؟

اکنون خون دل‌هایی که برای پیشرفت این کشور خورده بود، جوی خونی بود که از دستانش جاری می‌شدند و می‌رفتند تا نهال نوپای توسعه را آبیاری کنند.

**چهلیمین روز در گذشت دانشجو معلم،
محمد روانان، را گرامی می‌داریم.**



آشنایی با سایت دارالفنون

